

چو برت کس بجایت بست تش بهر
زمانه هیچ نه بخشد که باز نماند
نوشته امیر ایوان حسنت المانی
که هر که عشوه و تیا حیدر دای بی

بجیل بوی خدانشو بی حافظ
دیاله کیر و کرم و رزو الضمان علی

بروز ایدر بامیدی که داری
بجز مساعفه دارد لاله دوست
مادر رشته دیوانگان کش
چو بنیر ارمن صوفی پیر سبز
بیان دل در خم کیسوی او بند
بودت کل مدارا تو به لبش کن
عزیزان تو بهمار عمر گذشت
که دارم همچنان امید داری
بیا ساقی بیا در آنچه داری
که مستی فرشته است از هوشت
که کردم تو به از پیر سبز کاس
اگر خواهی خلاص در استکارا
که عهد کل بدارد استواری
چو بر طوط چین باو بهاری

بیا حافظ بر پست تلخ کن نوش
چرا عمری بخلت سکه ناری

بیار باده و باز هم ره از غموزی
که هر چه باده توان کرد و نه دگر

بسی و چه نیاید فروغ مجلس انس
اروب مذلت کنی که عشق میاز
ز سر غره خوانان ز بهر عده مشو
بیک نریب مذاصلاخ خوبینش
بیشق زنده بود جان مرد صاحب دل
رسید دولت وصل که شدت خفت جو

بهر کس نتوان گفت درد خود حافظ
مگر بهر که کشیده است سخت دوری

تو مگر برب جویی بوس نشینی
بگذایندی که تو بی سنده بگزیده او
بازی ریشم کز می از چرخ است
تا بدین بندگی و کوشی امی شمع چل
اوبه شرم ترا سحر و سر رویان
صبر بر جور تو قیسان چکنم کز نعم
باینین مسلمتی باو که از این رخت

در نه هرفته که بی بهار تو خوبی
که برین جا که ویریه کسی مگر بینی
که برین نظر منیش نفسی میشینی
لایق بندگی تو اید جلالت بدینی
آفرین بر تو که شایسته تاج بدینی
عاشق از اینو چاره چو نرسینی
رحمت باو که اندر خود و مدینه

سینه